

بهر کوشش بود نامرادی
 که این باشد سزای آن بپای
 نیندیشد ز قدر جان فرآش
 چه مردم قهر من با او به بیند
 عزیز اندیشه ادر ابر پسید
 بگفتا من تفکر پیشه کردم
 ندیدم که هر چه زانکه سفتی
 بدست است کنون اختیارش
 زین از وی این خصلت چه بشیند
 که ای کام دل در مقصود جانم
 عزیزم بر تو با بلا دست کردت
 اگر خواهم بزندان ساز زنجاری
 بیکسر گشتی تا چند ما من

قدم زن

بگردانم منادی در منادی
 که انبازی کند با خواطر خویش
 نه پای تمنا در فرآشش
 از آن ناخوشگن یکسو بشیند
 ز استصواب آن طبعش بکنید
 ازین معنی بسی اندیشه کرد
 نیاید در دلم به زانچه گفتی
 ز راه خویش بنشان خیارش
 سوی یوسف عنان کید بچید
 بهالم جز تو مقصود کند انم
 سرش زیر حکم بست کردت
 و اگر خواهم بگردن سائبهای
 بر او مشر ناخوشی تا چند ما من

فصل هفتم در

مر از غم زده ان خود را ز غماری
 با وج کبر با نامت بر ارم
 به زهر تو زندان ایستاد
 از آن بهتر که در زندان نشینی
 بود آن آن که میدارند
 پسنگان به فریاد خود گفت
 خوش پیشانی در بر فلکند
 بگردن طاق تسلیمش نهادند
 بهر کوی زهر آن خرابانند
 که هر کس غلام زر خرید
 نهاد پا در فرآش خواجگی خویش
 بدین خواری بر بندش سعی زندان
 ای گفتند حاشا حاشا حاشا